

هرگز چیزی جز خیر نخواهد دید.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند: * چشم قتاده بن نعمان تیر خورد به طوری که از حدقه بیرون آمد و روی گونه‌اش آویخته شد، پیامبر (ص) با دست خود چشم او را در جایش نهاد و آن چشم قتاده از چشم دیگرش سالمتر و زیباتر بود.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و یزید بن رومان و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة و دیگران نقل می‌کند: * شمشیر عکاشه بن محسن در جنگ بدر شکست و پیامبر (ص) قطعه چوبی از درختی به او داد که در دست او مبدل به شمشیر بسیار برنده تیز و استواری شد.

علی بن محمد از علی بن مجاهد، از عبدالاعلی بن میمون بن مهران، از پدرش نقل می‌کند که عبدالله بن عباس می‌گفته است: * پیامبر (ص) به ستونی که در مسجد بود تکیه می‌داد و خطبه ایراد می‌فرمود و چون منبر را ساختند و پیامبر به منبر رفت، آن ستون شروع به نالیدن کرد و پیامبر (ص) فرو آمد و آن ستون را در آغوش گرفت و آرام شد.

علی بن محمد از ابومعشر، از زید بن اسلم و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون سراقه بن مالک بعد از آنکه با چوبه‌های فالگیری خود فال گرفت و سه مرتبه تیری بیرون آمد که بر آن نوشته بود، بیرون نرود. به تعقیب پیامبر (ص) پرداخت و به ایشان نزدیک شد و پیامبر (ص) دعا فرمود که دست و پای اسبش در زمین فرو شود و چنان شد. سراقه گفت: ای محمد (ص) از خدا بخواه که اسب من آزاد شود و من اشخاصی را هم که به تعقیب تو باشند، برمی‌گردانم. پیامبر گفت: پروردگارا اگر راست می‌گویدی اسبش را آزاد فرمای و دست و پای اسب او از زمین بیرون آمد.

محمد بن عمر واقدی از حکم بن قاسم، از زکریاء بن عمرو، از قول پیرمردی قرشی نقل می‌کند: * چون بنی‌هاشم از تسلیم کردن پیامبر (ص) به فریش خودداری کردند، قرشیان پیمان‌نامه‌یی نوشتند که به بنی‌هاشم دختری را به همسری ندهند و از ایشان دختری را به همسری نگیرند و چیزی به آنها نروشنند و چیزی از آنها نخرند و در هیچ کاری با آنها همکاری نکنند، حتی با آنها سخن نگویند. بنی‌هاشم سه سال در دره‌یی که به نام ایشان بود، محاصره بودند. فرزندان مطلب بن عبدمناف هم با بنی‌هاشم موافقت کردند و در آن دره سکونت گزیدند و فقط ابولهب مخالفت کرد و همراه بنی‌هاشم نبود. چون سه سال گذشت

خداوند متعال پیامبر را آگاه فرمود که موربانه تمام مواد آن عهدنامه را که حاکی از ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن بوده باقی مانده است. پیامبر (ص) این موضوع را به اطلاع ابوطالب رساند. ابوطالب گفت: ای برادرزاده آیا اینکه می‌گویی راست است؟ فرمود: آری به خدا سوگند، و ابوطالب این موضوع را برای برادران خود گفت و آنها گفتند درباره این سخن محمد (ص) چگونه تصور می‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند که تا کنون هرگز دروغ نگفته است. گفتند: عقیده‌ات چیست؟ گفت: معتقدم که بهترین جامه‌های خود را بپوشید و پیش قریش برویم و پیش از آنکه این خبر به اطلاع آنها برسد، خودمان بگوییم. گوید، بنی‌هاشم بیرون آمدند و وارد مسجد الحرام شدند و به طرف حجر اسماعیل حرکت کردند که معمولاً فقط سالخورده‌گان و خردمندان قریش آن‌جا می‌نشینند. آنان برخاستند ببینند ابوطالب چه می‌گوید. ابوطالب گفت: ما برای کاری آمده‌ایم که چون برای شما درستی آن معلوم شد پاسخ به ما دهید. گفتند: خوش آمدید و امیدواریم بتوانیم شما را خوشنود کنیم. چه می‌خواهی؟ ابوطالب گفت: این برادرزاده‌ام که هرگز به من دروغ نگفته است، خبر داده است که خداوند بر پیمان‌نامه شما که نوشته‌اید موربانه انداخته است و موربانه آنچه ظلم و ستم که در آن بوده زدوده و از میان برده است و اموری هم که منجر به قطع پیوند خویشاوندی بوده از میان رفته است و فقط آنچه که نام خدا در آن است باقی مانده است. اگر برادرزاده‌ام راست گفته باشد شما از این بداندیشی دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد او را به شما تسلیم می‌کنم. می‌خواهید بکشیدش و می‌خواهید زنده نگهداریدش. گفتند: بسیار پیشنهاد منصفانه‌ای کردی.^۱

فرستادند پیمان‌نامه را آوردند این پیمان‌نامه در داخل کعبه از سقف آویخته بوده است. چون حاضر کردند، ابوطالب گفت آن را بخوانید. چون آن را گشودند دیدند همان طوری است که رسول خدا (ص) فرموده است و همه چیز آن جز اسامی خداوند از بین رفته است. گوید، ایشان سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند. ابوطالب گفت: آیا بر شما روشن شد که شما شایسته‌تر برای ظلم و قطع رحم و زشتی هستید؟ و هیچ‌کس از ایشان پاسخ نداد.

گروهی از مردان قریش دیگران را نسبت به رفتاری که با بنی‌هاشم کرده‌اند سرزنش

۱. موضوع این بیان‌نامه تاریخ و تفصیل ستر و اسامی بینگامان قریش برای لغو آن در منابع دیگر آمده است، به این‌هاست. سیره، ج ۱، ص ۲۷۵-۲۸۰ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۴-۱ مراجعه فرمایید. - م.

کردند و اندکی بعد آن پیمان را شکستند.

ابوطالب به دره برگشت و می‌گفت: ای گروه قریش چرا باید ما محاصره و زندانی باشیم و حال آنکه موضوع روشن شد؟ گوید، ابوطالب و یارانش میان پرده کعبه و دیوار کعبه رفتند و عرض کردند: پروردگارا ما را به آنها که بر ما ستم و قطع رحم کردند و امور حلال را برای ما حرام ساختند یاری ده و پیروز فرمای. و سپس برگشتند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از ابن عقیل، از جابر یا از کس دیگری نقل می‌کند: نخستین خبری که در مدینه در مورد پیامبری رسول خدا (ص) شایع شد چنین بود که زنی از مدینه همزادی از جن داشت و به صورت پرنده‌یی آمد و روی دیوار خانه‌اش نشست، زن گفت: فرود آی و بنشین تا سخن بگوییم و به ما خبر بده و ما به تو خبر بگوییم. گفت: در مکه پیامبری برانگیخته شده که زنا را حرام کرده و آرام و قرار را از ما ربوده است.^۱

۱- این خبر قبلاً هم از حضرت علی بن حسین سجاد (ع) نقل شد. - م.

مبعث رسول خدا (ص) و آنچه برای آن مبعوث شده است

محمد بن عبدالله اسدی از سُنیان ثَوْرِي نقل می‌کند که می‌گفته است: «از سُدی شنیدم در تفسیر این آیه «و وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» «تو را گمراه یافت و رهنمون ساخت» می‌گوید، پیامبر (ص) چهل سال بر آیین قوم خود بود.^۱

عبدالله بن مُسَلِّمَة بن قَعْنَب از سلیمان بن بلال، از معن بن عیسی، از مالک بن انس و همگی از ربیعه بن ابوعبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت: «پیامبر (ص) در آغاز چهلمین سال تولد خود مبعوث شد.

رُوح بن عبادة از هشام بن حسان، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) در چهل سالگی مبعوث شد.

ابومعمر، عبدالله بن عمرو و منقری، از عبدالوارث بن سعید، از ابوغالب باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است: «من حاضر بودم که علاء بن زیاد عدوی از انس بن مالک پرسید: ای ابو حمزه^۲ پیامبر (ص) به هنگام مبعث در چه سن و سالی بود؟ و او گفت: چهل ساله بود.

۱. این تفسیر سُدی به سلسله غالب بزرگان مشران سی و شیعیه رد شده است و ضلال را به معنی عدم اطلاع آن حضرت از احکام و شرایع اسلامی قبل از وحی می‌دانند نه به معنی گمراهی و نه آیین شرک و کفر بود. رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر، ج ۲، ص ۴۲۷؛ تفسیر نیان، ج ۱۰، ص ۳۶۹؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۵؛ ابوالمنوچ رازی، تفسیر، ج ۱۲، ص ۱۱۲ که به فارسی تیوا و ساده موضوع را بررسی کرده است. در منابع اهل سنت به قاصی عبدالجبار، تزیین القرآن عن المطاع، بیروت، ص ۴۶۷؛ زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۴، آفتاب، تهران، ص ۲۶۵؛ شیخ اسماعیل حنفی بروسوی، تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۴۵۷. - م.

۲. یکی از کتبه‌های انس بن مالک، ابو حمزه است و این در صفحات قبل هم یکی دو بار آمده است. - م.

پرسید: بعد چه شد؟ گفت: ده سال در مکه و ده سال در مدینه بود، و این فقط قول انس است که می‌گوید پیامبر (ص) در مکه ده سال بوده‌اند و هیچ‌کس دیگر این موضوع را نگفته است. معلی بن اسد عمی از وهیب بن خالد، از داود بن ابوهنند، از عامر، و خلف بن ولید از دی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابوهنند، از عامر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، سه سال اسرافیل همراه آن حضرت بود و بعد جبرئیل همراه ایشان بود. جبرئیل ده سال در مکه و ده سال پس از هجرت در مدینه ملازم پیامبر (ص) بود و رسول خدا در شصت و سه سالگی رحلت فرمود. محمد بن سعد می‌گوید: * این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: در شهر ما هیچ‌یک از علما معتقد نبودند و نمی‌دانستند که اسرافیل هم ملازم پیامبر (ص) بوده است و علما و اهل سیره می‌گویند از آغاز وحی تا هنگام رحلت فرشته‌یی غیر از جبرئیل ملازم رسول خدا (ص) نبوده است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو محمد نقل می‌کند که می‌گفته است از زرارة بن اوفی شنیدم که می‌گفت: * هر قرن یکصد و بیست سال است و پیامبر (ص) در قرنی مبعوث شد که آخرین سال آن سال مرگ یزید بن معاویه بود!!

فضل بن دکین از سالم بن علاء انصاری، از عبدالملک، از ابو جعفر (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: * رسول خدا فرموده است: من برای سرخ و سیاه مبعوث شده‌ام. عبدالملک می‌گوید، منظور از سرخ در این جا انسانها و منظور از سیاه جنیان هستند.

اسحاق بن یوسف ازرق از عوف، از حسن نقل می‌کند: * رسول خدا فرموده است: من فرستاده‌ام برای همه‌ی زندگان روزگار خودم و برای هر کسی که پس از من متولد شود.

محمد بن عمر اسلمی واقدی از ابو عبته اسماعیل بن عباس، از بحیر بن سعد، از خالد بن معدان نقل می‌کند که: * رسول خدا (ص) فرمود: من برای عموم مردم برانگیخته شده‌ام و اگر آنان پذیرفتند برای عرب و اگر آنان پذیرفتند برای قریش و اگر آنان پذیرفتند برای بنی‌هاشم و اگر آنان پذیرفتند برای خودم به تنهایی.

عنان بن مسلم از ابو عوانه، از عمر بن ابی اسلمه، از پدرش، از ابو هریره نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده است: من برای همگان برانگیخته شدم و نبوت به من پایان پذیرفت. عبدالله بن نمیر همدانی از مجالد بن سعید، از عامر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته

است: شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: من خاتم هزار پیامبر یا بیشترم.

احمد بن محمد بن ولید مکی از مسلم بن خالد زنجی، از زیاد بن سعد، از محمد بن منکدر و از صفوان بن سُلیم از انس بن مالک روایت می کند: پیامبر (ص) فرموده است: من از پی هشت هزار پیامبر برگزیده شده‌ام که چهار هزار نفر از ایشان پیامبران بنی اسرائیل هستند.

محمد بن عبید طنافسی از بُرد حریری، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند: رسول خدا فرموده است: من به آیین حنفی آسان برانگیخته شده‌ام.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن عجلان، از قعقاع، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می کند: رسول خدا (ص) فرموده است: من برانگیخته شده‌ام تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

فضل بن دُکین از مشعر، از معبد بن خالد نقل می کند: پیامبر (ص) می فرموده است: می دانید که من رحمت و شاهراه هدایتم، برانگیخته شده‌ام تا گروهی را برگشتم و گروهی دیگر را فرو آورم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابوصالح نقل می کند: پیامبر (ص) فرموده است: ای مردم همانا من رحمت و وسیله هدایتم.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است: به من خبر رسیده است که پیامبر فرموده است: من برانگیخته شدم تا اخلاق پسندیده را تکمیل کنم.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل می کند: رسول خدا فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا لا اله الا الله بگویند و هرکس لا اله الا الله بگوید جان و مال خود را حفظ کرده است مگر در موارد حقوق اسلامی [از قبیل قصاص و زکات] و بررسی حساب او هم برعهده خداست، و خداوند در کتاب خود هم این مطلب را نازل فرموده است که قومی در این مورد تکبر می کرده‌اند و فرموده است: «آنان چنان بودند که چون گفته می شد لا اله الا الله بگویند تکبر می کردند»^۱.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن ابی الموالی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از

۱. آیه ۳۵، سوره سی و هشتم - الصافات، - م.

جابر بن عبدالله نقل می‌کند، و محمد بن هلال هم از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: من مأمور شده‌ام با مردم جنگ کنم تا بگویند لا اله الا الله و چون آن را بگویند جانها و اموال ایشان محفوظ است مگر در موارد حق و بررسی حساب ایشان با خدای عزوجل است.

روزی که پیامبر (ص) در آن روز برانگیخته شد

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعه، از خالد بن ابی عمران، از ابوحنس صنعانی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر شما روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد. موسی بن داود از علی بن عباس کوفی، از مسلم، از انس نقل می‌کند: * پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام نقل می‌کند که می‌فرموده است: * فرشته روز دوشنبه هفدهم رمضان در کوه حراء بر پیامبر (ص) ظاهر و نازل شد و در آن هنگام پیامبر (ص) چهل ساله بود و جبرئیل فرشته‌ی است که وحی را بر آن حضرت می‌آورده است.^۱

نزول وحی بر پیامبر (ص)

ابوسفیان محمد بن حمید عبدی از معمر، از قتاده در تفسیر این گفتار الهی که می‌فرماید «و او را با روح القدس مؤید ساختیم»^۲ می‌گوید: * روح القدس همان جبرئیل است.

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از

۱. چون این روایت از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل شده، لازم است توضیح دهم که علمای بزرگ شیعه با توجه به روایات دیگری که از ائمه اطهار نقل شده و با در نظر گرفتن همین روایت، روز بیست و هشتم رجب را روز مبعث می‌دانند، برای اطلاع از روایات نقل شده از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا، رک: بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۹-م.

۲. آیه ۲۵۳، سوره دوم - بقره -، این آیه در مورد حضرت عیسی (ع) است، رک: طبرسی، تفسیر مجمع البیان، ج ۱، لبنان، ۱۳۷۹ هجری، ص ۱۵۶-م.

عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * نخستین نشانه وحی که در رسول خدا (ص) آغاز و پیدا شد رویای صادق بود، یعنی فرشته را در خواب می‌دید و چون سپیده دم روشن به نظرش می‌رسید، مدتی چنین گذشت و سپس پیامبر به انزوا و خلوت علاقه مند شد و هیچ چیز از آن برای او مطلوب تر نبود و معمولاً در غار حراء خلوت می‌فرمود و چندین شب پیایی را آن جا به عبادت می‌گذراند و بعد پیش خدیجه می‌آمد و دوباره زاد و توشه مختصری می‌گرفت و می‌رفت و ناگاه در غار حراء فرشته بر او نازل شد.

محمد بن عمر واقفی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در همان هنگام که رسول خدا طالب خلوت بود در محله اجیاد مکه در افق آسمان فرشته را دید که یکی از پاهای خود را روی دیگری نهاده بود فریاد می‌کشید که ای محمد (ص) من جبرئیلیم، ای محمد (ص) من جبرئیلیم. پیامبر (ص) از این موضوع ترسید و هر بار که سر به آسمان بلند می‌کرد او را می‌دید، شتابان پیش خدیجه برگشت و این خبر را به او داد و فرمود: ای خدیجه به خدا قسم هیچ گاه هیچ چیزی را به اندازه این بتها و کاهنان دشمن نداشته‌ام و می‌ترسم که من کاهن شده باشم. خدیجه گفت: هرگز، ای پسرعمو چنین مگو که هرگز خداوند با تو چنین نخواهد کرد تو مواظب پیوندهای خویشاوندی هستی و همواره راست می‌گویی و امانت را رد می‌کنی و خلق و خوی تو سخت پسندیده است. خدیجه سپس ورقه بن نوفل رفت و این نخستین بار بود که پیش او می‌رفت و خبری را که رسول خدا (ص) به او داده بود بیان کرد. ورقه گفت: به خدا سوگند پسرعموی تو راستگو است و این آغاز پیامبری اوست و ناموس اکبر به سراغ او می‌آید و به او بگو که آسوده باشد و تصویری جز خیر نداشته باشد.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: پرتوی می‌بینم و صدایی می‌شنوم و می‌ترسم که کاهن باشم. و خدیجه گفت: خدای هرگز با تو ای پسر عبدالله چنان نخواهد کرد که راست‌گفتاری و امانت‌دار و حقوق خویشاوندی را رعایت می‌کنی.

یحیی بن عباد و عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی‌عمار، از یحیی بن عباد، حماد بن سلمه می‌گویند خیال می‌کنم از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به خدیجه فرمود: من صدایی می‌شنوم و پرتوی می‌بینم و می‌ترسم که نوعی دیوزدگی در من باشد. خدیجه گفت: هرگز خداوند با تو ای پسر عبدالله چنین نخواهد

فرمود. و خدیجه سپس پیش ورقه بن نوفل آمد و موضوع را برای او گفت. ورقه گفت: اگر راستگو باشد این همان ناموسی است که بر موسی (ع) نازل می شده است و اگر در زنده بودن من مبعوث شود او را گرامی خواهم داشت و یاری خواهم کرد و به او ایمان خواهم آورد.

نخستین سوره که بر پیامبر (ص) از قرآن نازل و آنچه به او گفته شد

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از محمد بن عباد بن جعفر نقل می کند که می گفته است: * از یکی از دانشمندان خودمان شنیدم که می گفت نخستین چیزی از قرآن که بر پیامبر (ص) نازل شد اِقْرَأْ و این آیات از آن سوره بود:

بخوان به نام پروردگارت که آفرید اشیاء را، آفرید انسان را از خون بسته، بخوان پروردگارت را که گرامی تر است، آنکه بیاموخت آدمی را با قلم، آموخت آدمی را آنچه نمی دانست.

همین آیات اول این سوره در غار حراء بر پیامبر (ص) نازل شد و بقیه بعد از آن نازل شده است.

هاشم بن قاسم کنانی می گوید شعبه، از عمرو بن دینار، از عبید بن عبیر نقل می کرد که می گفته است: * نخستین سوره که بر پیامبر (ص) نازل شده است، اِقْرَأْ بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید ابراهیم بن محمد بن ابوموسی، از داود بن حصین، از ابو غطفان بن طریف، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * پس از نزول وحی در غار حراء چند روزی پیامبر (ص) جبرئیل را ندید و از این جهت سخت اندوهگین شد، چنان که گاه بر کوه ثبیر و گاه به غار حراء می رفت و قصد فرمود که خود را از کوه به زمین اندازد. در همان حال که پیامبر در یکی از این کوهها حرکت می فرمود از آسمان آوایی شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر روی کرسی میان زمین و آسمان چهارزانو نشسته و می گوید: ای محمد (ص) تو به راستی رسول خدایی و من جبرئیلیم. گوید، پیامبر (ص) برگشت در حالی که خداوند دل او را استوار و چشمش را روشن فرموده بود. پس از آن وحی پیاپی و پیوسته صورت گرفت.

محمد بن مصعب قرقسانی^۱ از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم نقل می‌کند
 * پیامبر (ص) می‌فرمود: به من گفته شد ای محمد (ص) چشم تو می‌خواهد ولی گوشت شنوا
 و دلت بیدار خواهد بود و چشم من می‌خواهد ولی قلبم بیدار و گوشت شنواست.

سخنی حالت نزول وحی بر رسول خدا (ص)

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از قتاده و حمیده، از حسن، از حطان بن عبدالله رقاشی، از
 عبادة بن صامت نقل می‌کند: * چون حالت وحی بر پیامبر (ص) دست می‌داد غمگین به نظر
 می‌رسید و چهره‌اش افسرده می‌شد.

عبیدالله بن موسی عبسی از اسرائیل، از جابر، از عکرمة نقل می‌کند: * چون بر
 پیامبر (ص) وحی می‌شد ساعتی سست و چون افراد خواب آلود بود.

محمد بن عمر اسلمی و اقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از صالح بن محمد، از
 ابوسلمه بن عبدالرحمن، از ابواروی دؤسی^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * شاهد بودم که بر
 پیامبر (ص) وحی نازل شد در حالی که سوار بر ناقه‌اش بود و در آن حال بر ناقه چنان
 فشاری می‌آمد که بانگ برداشته بود و چنان دستهایش را به هم می‌پیچید که تصور کردم
 ساقهایش خواهد شکست. گاه زانو می‌زد و گاه برمی‌خاست در حالی که دستهای خود را
 محکم به زمین می‌فشرده تا هنگامی که سنگینی وحی از رسول خدا مرتفع شد و از چهره
 پیامبر (ص) هم عرق مثل دانه‌های مروارید می‌ریخت.

حجین بن مثنی از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابوسلمه، از قول عمویش نقل می‌کند که
 می‌گفته است: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: وحی بر دو گونه به من نازل می‌شود. گاه
 جبرئیل می‌آید و آن را به من می‌گوید، همان‌طور که کسی چیزی به دیگری التاء می‌کند و
 می‌گوید و می‌رود و این حالتی است که مشاهده می‌شود. گاهی آوایی چون آوای زنگ
 می‌شنوم و وحی به قلب من التاء می‌شود که اثر مشهودی برای دیگران ندارد.

۱. قرقسانی، درگذشته به سال ۲۰۸ هجری، درباره او دهی در میان الاعتدال لنا مفضل بحث کرده و اقوال گروهی را
 که دلالت بر ضعف او دارد آورده است؛ ذیل شماره ۸۱۸۰ - م.

۲. ابواروی دؤسی حجازی از اصحاب رسول خدا که ساکن دوالخلیفه بود، سار عصر را در مدینه تا پیامبر (ص) می‌نگراند
 و برای سار مغرب به نحل سکوت خود برمی‌گشت، رکن: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۳۵ - م.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * حارث بن هشام به رسول خدا گفت: چگونه به شما وحی می‌شود؟ پیامبر (ص) فرمود: گاهی آوایی چون آوای زنگ می‌شنوم که آن بسیار دشوار است و مرا در هم می‌شکند و آنچه می‌گوید می‌فهمم و گاه فرشته در نظرم ظاهر و آشکار می‌شود و آنچه می‌گوید گوش می‌دهم. عایشه می‌گوید: من می‌دیدم که گاه در روزی بسیار سرد وحی بر پیامبر نازل می‌شد و چنان او را به تب و تاب می‌انداخت که از چهره‌اش عرق می‌ریخت. عبیده بن حمید تیمی از موسی بن ابی‌عایشه، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند: * چون وحی بر رسول خدا می‌شد از شدت آن لبهای خود را تکان می‌داد و آیات را تکرار می‌فرمود که مبادا فراموش کند و خداوند بر آن حضرت این آیات را نازل فرمود: زبانت را برای خواندن قرآن با تعجیل و شتاب حرکت مده بر ماست جمع کردن و خواندن آن. چون جبرئیل به فرمان ما بر تو خواند، خواندن او را پیروی کن^۱، و مقصود این است که شتاب مکن بر عهده خود ماست که آن را در سینه‌ات جمع کنیم و تو سکوت کن و ما خود آن را به زبان تو بیان می‌کنیم. گوید، و سینه رسول خدا برای وحی گشایش یافت.

عفان بن مسلم هم از ابو‌عوانه، از موسی بن ابی‌عایشه، از سعید بن جبیر، از ابن عباس در تفسیر آیات مذکور در روایت قبل، همین موضوع را نقل می‌کند. که گفته است: * منظور این است که شتاب مکن بر عهده ماست که قرآن را در سینه تو جمع و حفظ کنیم و به هنگام وحی سکوت کن و گوش فراده. گوید، پس از نزول این آیات هنگامی که جبرئیل می‌آمد گوش می‌داد و چون جبرئیل می‌رفت آیات را همچنان که بر او خوانده شده بود، می‌خواند.

دعوت کردن و فراخواندن پیامبر (ص) مردم را به اسلام

محمد بن عمر واقدی از جاریه بن ابی‌عمران، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند: * به پیامبر (ص) فرمان داده شد که دستورهای خدا را ابلاغ کند و مردم را به سوی خدا فراخواند و از همان آغاز وحی شروع به دعوت فرمود. سه سال پوشیده دعوت می‌کرد تا

۱. آیات ۱۹-۱۶. سوره هناد و یسج - فیامه -، رکن: شیخ طوسی، تفسیر نیان، ج ۱۰، جاب نصف، ص ۱۹۶-م.

آنکه مأمور به دعوت آشکارا شد.

هوذة بن خلیفه از عوف از محمد * در تفسیر این آیه که می فرماید:

چه کسی نیکو سخن تر از آن کسی است که به سوی خدا فرامی خواند و خود عمل نیکو انجام می دهد و می گوید من از مسلمانانم؛ می گفته است، مقصود شخص رسول خدا (ص) است.^۱

محمد بن عمر واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می کند: * رسول خدا (ص) پنهان و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می فرمود و گروهی از جوانان و مردم ناتوان دعوت خدا را پذیرفتند، به طوری که شمار اشخاصی که به او ایمان آورده بودند زیاد شدند و کافران قریش هم از آنچه پیامبر می فرمود چندان ناراحت نمی شدند. فقط هرگاه پیامبر (ص) از کنار انجمنهای آنها عبور می فرمود اشاره می کردند که این پسر بچه خاندان عبدالمطلب مدعی است که از آسمان با او صحبت می شود، همچنین بود تا آنکه خداوند متعال الهدهای آنان را که غیر از خدا می پرستیدند، مورد سرزنش قرار داد و یاد آور شد که پدران ایشان که در حالت کفر مرده اند، بدبخت و نابود شده اند. در این هنگام آنان نسبت به رسول خدا ستیزه گری و دشمنی را آغاز کردند.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می کند: * چون این آیه نازل شد که «خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده»^۲، پیامبر (ص) بر کوه صفا رفت و بانگ برداشت که ای گروه قریش، قریش گفتند، این محمد (ص) است که از فراز صفا فریاد می زند و ما را می خواند، جمع شدند و آنجا رفتند و گفتند: چه شده است؟ فرمود: اگر من به شما بگویم که در پشت این کوه گروهی سوار آهنک شما را دارند آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: آری که تو در نظر ما متهم به دروغگویی نیستی و هرگز از تو دروغی نشنیده ایم. فرمود: من شما را از عذاب سخت و شدید می ترسانم. ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبدمناف، ای فرزندان زهره، و به این ترتیب همه خاندانهای قریش را نام برد و فرمود: خداوند به من فرمان داده است که خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و من نمی توانم هیچ گونه سود این جهان و آن جهانی

۱. آیه ۳۱، سوره جنل و بکم - فصلت -، رک: تفسیر بیان، ص ۱۲۳ - م.

۲. آیه ۲۱۴، سوره بقره و هم - الشعراء -، رک: زمخشری، تفسیر کناف، ج ۳، اسناریات آصاب، تهران، ص

را برای شما تضمین کنم مگر اینکه لا اله الا الله بگویید. گوید، در این هنگام ابولهب گفت: مرگ و بدبختی بر تو باد، برای این موضوع ما را جمع کرده‌ای؟ و خداوند متعال تمام سوره «تبت یدا ابی لهب» را نازل فرمود.

محمد بن عمر واقفی از ابن موهب، از یعقوب بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون رسول خدا (ص) و همراهان او اسلام را آشکار ساختند و موضوع در مکه فاش شد، و برخی شروع به دعوت برخی دیگر کردند، ابوبکر در گوشه‌ی پنهانی دعوت می‌کرد و سعید بن زید و عثمان هم همان‌طور رفتار می‌کردند، عمر و حمزة بن عبدالمطلب و ابو عبیده بن جراح آشکارا دعوت می‌کردند، قریش خشمگین شدند و حسد و ستم خود را برای رسول خدا ظاهر ساختند. برخی از مردان قریش علنی و آشکارا دشمنی خود را اظهار می‌داشتند و شخص پیامبر (ص) را هدف آزارهای خود قرار دادند. گروهی دیگر پنهانی به این کار دست می‌زدند و با آنها هماهنگ بودند ولی شخصاً علیه پیامبر (ص) قیام نمی‌کردند، و آزاری به شخص آن حضرت نمی‌رساندند. کسانی که آشکارا با رسول خدا و اصحابش ستیزه می‌کردند و خواهان خصومت و جدال بودند، عبارت بودند از:

ابوجهل بن هشام، ابولهب بن عبدالمطلب، اسود بن عبد یغوث، حارث بن قیس بن عدی که معروف به ابن غَیْطَلَة است و غیطله نام مادرش بوده است. ولید بن مغیره، اُمیة و اُبی پسران خلف، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، عاص بن وائل، نضر بن حارث، سبّه بن حجاج، زهیر بن ابی اُمیة، سائب بن صیفی بن عابد، اسود بن عبدالاسد، عاص بن سعید بن عاص، عاص بن هاشم، عقبه بن ابی معیط، ابن اُصدی هذلی و او همان کسی است که اُرْوِی او را مغلوب ساخت، حکم بن ابی العاص، و عدی بن حمراء، و اینها همسایگان رسول خدا بودند. و کسانی که سران اصلی دشمنی و دشمنان رسول خدا بودند عبارتند از ابوجهل و ابولهب و عقبه بن ابی معیط، عقبه و شبیه پسران ربیع و ابوسفیان بن حرب هم دشمنی می‌کردند ولی هیچ‌گاه روی پیامبر قرار نمی‌گرفتند و مانند دیگر قرشیان رفتار می‌کردند. ابن سعد می‌گوید: از آنان هیچ‌کس غیر از ابوسفیان و حکم بن ابی العاص مسلمان نشد.

واقفی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: * پیامبر (ص) می‌فرموده است: میان دو همسایه بسیار بد قرار داشته‌ام. ابولهب و عقبه بن ابی معیط و آنها احشاء حیوان و کتافات دیگر را می‌آوردند و بر در خانه من می‌ریختند بلکه کتافات دیگر جاها را هم جمع می‌کردند و بر در خانه من می‌ریختند.

گوید، پیامبر (ص) در حالی که می فرمود: ای بنی عبدمناف این چگونه رعایت حق همسایگی است، کثافات را جمع می کرد و دور می ریخت.

رفتن قریش پیش ابوطالب درباره کار پیامبر (ص)

محمد بن عمر اسلمی واقدی از محمد بن لوط نوفلی، از عون بن عبدالله بن حارث بن نوفل، و عائد بن یحیی از ابوالحویرث نقل می کند که محمد بن عبدالله برادرزاده زهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر عذری نقل می کرد و سلسله اسناد احادیث اینها گاه مشترک است که همگی می گفتند: چون قریش آشکار شدن اسلام و نشستن مسلمانان را بر گرد کعبه دیدند بر دست و پای بمردند و سخت نگران شدند و راه افتادند و پیش ابوطالب رفتند و گفتند: تو سرور و سالار مایی و در نظر ما از همه بهتری، می بینی که این سفالگان همراه برادرزاده ات چه غوغایی به راه انداخته اند، پرستش خدایان ما را رها کرده اند و ما را نادان می دانند و سرزنش می کنند، آنها عماره بن ولید بن مغیره را هم همراه خود برده بودند و گفتند: ما زیباترین و والائزادترین و تناورترین و خوش موترین جوان قریش را آورده ایم و او را به تو تسلیم می کنیم و همه چیز او و میراث او از تو باشد و تو برادرزاده خود را به ما بسپار تا بکشیمش، این کار برای عشیره ما بهتر و سرانجامش پسندیده تر است. ابوطالب گفت: هیچ انصاف ندادید، پسران را به من می دهید که او را پرورش دهم و برادرزاده ام را به شما بدهم که بکشیدش؟! نه این انصاف نیست شما می خواهید مرا به خواری و درماندگی در آورید. گفتند: بفرست بیاید تا با او به انصاف صحبت کنیم، ابوطالب کسی فرستاد و رسول خدا (ص) آمد، ابوطالب گفت: ای برادرزاده اینها خویشاوندان و برگزیدگان قوم تو هستند می خواهند از در انصاف با تو مذاکره کنند، پیامبر فرمود: بگوئید می شنوم. گفتند: تو ما را با خدایان ما و ابگذار و ما هم تو را با خدای خودت و امی گذاریم، ابوطالب گفت: اینها انصاف دادند از ایشان بپذیر، پیامبر فرمود: اگر این پیشنهاد شما را بپذیرم آیا حاضرید کلمه یی بگوئید که اگر آن را بگوئید بر عرب پادشاهی کنید و غیر اعراب در برابر شما خوار و زبون شوند؟

ابوجهل گفت: این عجب کلمه سودبخشی است، آری به جان پدرت سوگند که آن کلمه و ده کلمه نظیر آن را خواهیم گفت. فرمود: بگوئید لا اله الا الله. آنها اظهار نفرت

کردند و خشمگین شدند و برخاستند و به یکدیگر می‌گفتند «در پرستش خدایان خود پافشاری کنید که این مورد درخواست همه است»^۱. و می‌گویند کسی که این سخن را گفت عقبه بن ابی معیط بود، و گفتند دیگر هرگز پیش ابوطالب نمی‌آییم و چیزی بهتر از آن نیست که او را غافلگیر کنیم و بکشیم. اتفاقاً در آن شب از پیامبر خبری نشد و ابوطالب و عموهای پیامبر (ص) به خانه او آمدند و ایشان را نیافتند، ابوطالب گروهی از جوانان بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را جمع کرد و دستور داد که هر یک کارد تیزی بردارند و در پی او به مسجد آیند و گفت: هر یک از شما کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید مخصوصاً ابو جهل را فراموش نکنید که اگر محمد (ص) کشته شده باشد او همه کاره و فتنه‌انگیز بوده است. جوانان گفتند چنین خواهیم کرد. در این هنگام زید بن حارثه سر رسید و ابوطالب را در آن حال دید. ابوطالب پرسید: زید از برادرزاده‌ام چه خبری داری؟ آیا او را دیده‌ای؟ گفت: آری هم اکنون همراهش بودم. ابوطالب گفت: به خانه خود نخواهم رفت تا او را ببینم. زید شتابان به سراغ پیامبر (ص) رفت و او در خانه‌ی کنار کوه صفا همراه اصحاب خود گفتگو می‌فرمود. پیامبر (ص) پیش ابوطالب آمد، او گفت: ای برادرزاده گرامی کجایی؟ حالت خوب است؟ فرمود: آری، گفت: به خانه‌ات برو. و پیامبر (ص) به خانه خویش رفت. فردا صبح زود ابوطالب پیش پیامبر آمد و دست او را گرفت و کنار انجمنهای قریش برد، جوانان هاشمی و مطلبی هم همراهش بودند، ابوطالب گفت: ای قریشیان می‌دانید چه تصمیمی گرفته بودم؟ گفتند: نه. از تصمیم خود آنان را آگاه ساخت و به جوانها گفت آنچه همراه دارید نشان دهید و ایشان ردهای خود را کنار زدند، ناگاه دیدند همراه هر یک از ایشان کارد تیزی است. ابوطالب گفت: به خدا سوگند اگر محمد را کشته بودید یا اگر سوء قصدی به او بکنید، کسی از شما باقی نخواهد ماند و ما و شما همه از میان خواهیم رفت، آنان همگی شکسته شدند و ابو جهل از همگان بیشتر درهم شکسته شد.

۱. قسمتی از آیه ۷، سوره سی و هشتم - ص. - م.

هجرت گروهی از یاران پیامبر (ص) به سرزمین حبشه برای بار نخست

محمد بن عمر واقدی از هشام بن سعد، از زهری نقل می‌کند * چون مسلمانان زیاد شدند و ایمان آشکار شد، گروهی از مشرکان و کافران قریش بر کسانی از قبایل خود که ایمان آورده بودند، حمله کردند و آنها را زندانی کردند و شکنجه می‌دادند و می‌خواستند آنها را از دین برگردانند. پیامبر (ص) به آنها فرمود پراکنده شوید. گفتند: ای رسول خدا کجا برویم؟ با دست به سوی حبشه اشاره کرد و پیامبر آن‌جا را برای هجرت اصحاب خود از همه جا بیشتر دوست می‌داشت، گروه قابل ملاحظه‌ای از مسلمانان به آن سرزمین رفتند، برخی تنهایی و برخی همراه همسر و خانواده.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش، از قول مردی از قومش، و عبیدالله بن عباس هذلی از حارث بن فضیل نقل می‌کردند * آنان کاملاً پوشیده و پنهانی هجرت کردند و یازده مرد و چهار زن بودند و خود را به شعبه^۱ رساندند، برخی از ایشان پیاده و برخی سواره آمده بودند و خداوند هم توفیق مهاجرت را نصیب ایشان کرد که همان ساعت دو کشتی بازرگانی رسید و ایشان را به نصف دینار به حبشه برد، و این بیرون شدن ایشان در ماه رجب سال پنجم مبعث بود، قریش به تعقیب ایشان پرداختند و تا کنار دریا همان جایی که سوار شده بودند، رفتند ولی به هیچ‌یک از ایشان دست نیافتند. آن مسلمانان می‌گفتند در حبشه در کمال آرامش بودیم، نسبت به دین خود در امان بودیم و خدای را عبادت می‌کردیم و آزاری نمی‌دیدیم و ناسزایی نمی‌شنیدیم.

محمد بن عمر واقدی از یونس بن محمد، از پدرش و عبدالحمید بن جعفر از محمد بن حیان نقل می‌کرد * اسامی زنان و مردان مهاجری که در این هجرت شرکت داشتند چنین است:

عثمان بن عفان همراه همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص)، ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعته همراه همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو، زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد، مصعب بن

۱. نام مدری نزدیک مکه که پیش از جده ساخته شده و بعد بازرگانی مهمی بوده است. م.

عمیر هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، عبدالرحمن بن عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة، ابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن مخزوم همراه همسرش ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره، عثمان بن مظعون جمحی، عامر بن ربیعہ غزی همپیمان بنی عدی بن کعب همراه همسرش لیلی دختر ابو حثمة، ابوسبرة بن ابورهم بن عبدالعزی عامری، حاطب بن عمرو بن عبد شمس، سهیل بن بیضاء از بنی حارث بن فہر و عبدالله بن مسعود همپیمان بنی زهرة.

سبب بازگشت یاران پیامبر (ص) از سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقدی از یونس به محمد بن فضاله ظفری، از پدرش و کثیر بن زید از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می کنند: * چون پیامبر (ص) دید قوم او از دیدارش خودداری می کنند، گاه که تنها نشسته بود، می گشت کاش چیزی بر من نازل نمی شد که موجب نفرت و رمیدگی ایشان از من شود. پیامبر (ص) به دوستان و خویشاوندان خود نزدیک می شد و آنها هم پیش او می آمدند. روزی پیامبر (ص) در مجلسی در یکی از انجمن خانه های قریش دور کعبه نشسته بود و برای آنها سوره والنجم را می خواند و چون به این آیات رسید که می فرماید:

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» «چه بیندای مشرکان در لات و عزی و منات سوم دیگر»^۱ شیطان این دو کلمه را بر زبان آن حضرت جاری ساخت «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلِّيُّ وَانْ شَفَاعَتِهِنَّ لَتُورْتَجَىٰ» «اینان خوب چهرگان بلندمرتبه اند و شفاعت ایشان مورد امید است»^۲ و سپس پیامبر (ص) تا آخر سوره را خواند و سجده کرد و تمام حاضران سجده کردند و ولید بن مغیره که پیرمردی فرتوت بود و نمی توانست سجده کند، مشتی خاک برداشت و بر پیشانی نهاد و گویند شخصی که مشتی خاک برگرفت و به پیشانی نهاد.

۱. آیات ۲۰-۱۹، سوره بحداد و سوم-م.

۲. این داستان که مجعول و ساخته و پرداخته مخالفان است اصل و سندی قابل استناد ندارد، در کتابهای مهم حدیث اهل سنت چون صحیح بخاری و صحیح مسلم نیامده است، اسناد آن در میان قطع شده است و مغایرت دارد با آیات دیگر قرآنی. یکی از دانشمندی که منصل در این مورد صحت کرده و بطلان آن را ثابت کرده است فاضل عیاض در گذشته به سال ۵۴۴ هجری است. در کتاب الشفا بتعريف حقوق مصطفی (ع) و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به جلد دوم این کتاب، صفحات ۲۸ و بعد، و به صفحات ۲۴۰-۲۳۵ از جلد شانزدهم نهایة الارب نویری-م.

ابو اَحِيحَه سعيد بن عاص بود و او هم پيري فرتوت بود، برخي هم مي گويند هر دو نفر اين کار را کردند، و مردم راضي و خشنود شدند و گفتند معلوم شد که خداوند مي آفريند و مي ميراند و خلق را روزي مي دهد و به هر حال الهه های ما هم پيش خداوند براي ما شناخت خواهند کرد. و به پيامبر گفتند اکنون که براي خدايان ما بهره و نصيبي قرار دادی ما با تو همراهم. اين سخن بر رسول خدا سخت گران آمد و در خانه نشست. شامگاه جبرئيل به حضور رسول خدا آمد، پيامبر (ص) سوره را خواند، جبرئيل گفت: من اين دو کلمه را نياورده ام، و پيامبر (ص) فرمود: من چيزی را که خدا نفرموده است بر او بستم و خداوند اين آيه را به پيامبر (ص) وحی فرمود:

و اگر خواستند تو را بيازمايند از آنچه وحی فرستاديم به سوی تو، تا بر ما افترا بندي و آن گاه تو را دوست خود بگيرند... تا آن جا که می فرماید پس نمی يابی برای خود ياوری بر ما.^۱

محمد بن عمر واقدي از محمد بن عبدالله، از زهري، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می کند که می گفته است: موضوع اين سجده میان مردم شایع شد و خبر به حبشه رسيد و آن جا چنین گفته شد که ولید بن مغیره و ابواحيحَه هم پشت سر پيامبر (ص) سجده کرده اند، آنها گفتند در صورتی که امثال اين دو نفر مسلمان شده باشند کسی در مکه باقی نمی ماند که سجده نکرده باشد و به هر حال زندگی با خویشاوندان خودمان برای ما دوست داشتنی تر است و از حبشه بیرون آمدند. همین که به فاصله يك ساعت راه با مکه رسیدند، به گروهی از مسافران بنی کنانه برخوردند و از آنها درباره قريش و چگونگی حال ایشان پرسیدند، گفتند: محمد (ص) خدايان ایشان را به نيکی ياد کرد و همگی از او پیروی کردند، سپس از آن برگشت و خدايان آنها را دشنام می دهد آنها هم به همان شرارت خود برگشتند و ما آنها را در اين حال ترک کردیم، مسلمانان با يکديگر برای برگشت به حبشه مشورت کردند و گفتند حالا که تا اينجا رسیده ایم برويم ببينيم قريش در چه حالی هستند و تجديد دیداری هم بکنيم و سپس برگرديم.

محمد بن عمر واقدي از محمد بن عبدالله، از زهري، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می کند: ایشان وارد مکه شدند و هر کس در جوار کسی قرار گرفت مگر ابن مسعود که

۱. آيات ۷۵-۷۳، سوره همدحم - بني اسرائيل - و برای اطلاع بیشتر، رک: شيخ طوسي، تفسير تبيان، ج ۶، ص

اندکی ماند و برگشت.

واقعی می‌گوید: آنان در رجب سال پنجم بیرون شده بودند و تمام ماه شعبان و رمضان را آنجا بودند، و موضوع سجده در ماه رمضان صورت گرفت و آنها در شوال سال پنجم برگشتند.

هجرت دوم به سرزمین حبشه

محمد بن عمر واقعی از سیف بن سلیمان، از ابن ابی نجیح و از عتبه بن جبیره اشهلی، از یعتوب بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است از پیرمردی مخزومی شنیدم که می‌گفت از ام سلمه شنیده است، همچنین عبدالله بن محمد جمحی از پدرش، از عبدالرحمن بن سابط شنیده بود و همگی می‌گفتند: * چون اصحاب پیامبر (ص) به مکه برگشتند، قوم ایشان بر ایشان سخت گرفتند و عشایرشان بر آنها هجوم آوردند و از ایشان آزاری سخت دیدند و پیامبر (ص) به ایشان اجازه فرمود تا برای بار دوم به حبشه هجرت کنند. هجرت دوم ایشان به حبشه مشکل‌تر بود و از قریش مشقت زیادی دیدند و چون به قریش خبر رسیده بود که نجاشی نسبت به مسلمانان خوش رفتاری می‌کند، بیشتر سخت‌گیری می‌کردند. عثمان بن عفان به هنگام هجرت دوم خود به حبشه گفت: ای رسول خدا نه در هجرت اول و نه در این هجرت شما همراه ما نیستی، پیامبر (ص) فرمود: شما به هر حال به سوی خدا و من هجرت می‌کنید و برای شما اجر این هر دو هجرت منظور خواهد شد، عثمان گفت: ای رسول خدا همین موضوع برای ما بس است. در این هجرت شمار افراد هجرت‌کننده هشتاد و سه مرد و یازده زن قرشی و هفت بانوی غیرقرشی بودند، و مهاجران در حبشه به بهترین صورت در پناه نجاشی بودند و چون شنیدند رسول خدا (ص) به مدینه هجرت فرموده است از ایشان سی و سه مرد و هشت زن برگشتند، دو تن از این مردان در مکه مردند و هفت نفر دیگر در مکه زندانی شدند و بیست و چهار نفر از ایشان در جنگ بدر شرکت کردند. و چون ماه ربیع‌الاول سال هشتم هجرت فرارسید، پیامبر (ص) از مدینه نامه‌یی برای نجاشی مرقوم فرمود و او را به اسلام دعوت کرد و نامه را همراه عمرو بن امیه ضمیری برای نجاشی فرستاد، چون نامه رسول خدا برای نجاشی خوانده شد، اسلام آورد و گفت اگر می‌توانستم به حضورش بیایم می‌آمدم. در آن نامه پیامبر (ص) از نجاشی خواست تا ام حبیبه دختر

ابوسفیان بن حرب را که همراه مسلمانان و شوهرش عبدالله بن جحش به حبشه رفته بود برای آن حضرت عقد کند، شوهر ام حبیبه، عبدالله بن جحش در حبشه مسیحی شده و همان جا مرده بود. نجاشی این کار را انجام داد و چهارصد دینار مهریه او کرد و پرداخت و کسی که عهده‌دار عقد گردید، خالد بن سعید بن عاص بود، پیامبر (ص) همچنین برای نجاشی نوشته بود تا بقیه اصحاب را که آنجا مانده‌اند، روانه کند. نجاشی چنان کرد و با دو کشتی آنها را روانه ساخت و ایشان در ساحل بولا که همان ساحل جار است، پیاده شدند و از آن جا برای مدینه شتر گرایه کردند و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در خیبر است و آن جا رفتند. هنگامی رسیدند که فتح خیبر تمام شده بود، پیامبر (ص) با مسلمانان صحبت فرمود که آنها را در غنایم شریک سازند و پذیرفتند و چنان کردند.

محاصره کردن قریش رسول خدا (ص) و بنی هاشم را در دره

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیره، از اسحاق بن عبدالله، از ابوسلمه حضرمی، از ابن عباس، همچنین معاذ بن محمد انصاری از عاصم بن عمر بن قتاده و محمد بن عبدالله از زهری، از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کردند، همچنین عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می‌کرد و سلسله اسناد ایشان در مواردی مشترک بود، همگی می‌گفتند: * چون رفتار نجاشی نسبت به جعفر و همراهان او و گرامی داشتن او ایشان را به اطلاع قریش رسید، این کار بر آنها دشوار آمد و نسبت به رسول خدا (ص) و یاران آن حضرت سخت خشمگین شدند و تصمیم گرفتند که رسول خدا (ص) را بکشند و پیمان‌نامه‌ی علیه بنی هاشم نوشتند که با آنها هیچ‌گونه داد و ستدی انجام ندهند و با آنها ازدواج نکنند و هیچ‌گونه آمیزشی با ایشان نداشته باشند، کسی که پیمان‌نامه را نوشت منصور بن عکرمه عدری بود که دستش شل شد، پیمان‌نامه را در داخل کعبه آویختند، برخی هم گفتند نزد أم الجلاس دختر مخربه حنظلیه خاله ابو جهل بوده است.

بنی هاشم شب اول محرم سال هفتم بعثت پیامبر (ص) در آن دره محاصره شدند، فرزندان مطلب بن عبدمناف هم همراه ابوطالب و بنی هاشم در آن دوره اقامت کردند ولی

ابولهب پیش قریش رفت و آنها را علیه بنی هاشم و بنی مطلب یاری داد. قریش از رسیدن هرگونه خواربار به آن دره جلوگیری می کردند و بنی هاشم هم فقط در موسم حج از دره بیرون می آمدند و کارشان به سختی کشید چنان که صدای گریه کودکان ایشان شنیده می شد برخی از قریشیان از این موضوع خوشحال بودند و گروهی افسرده بودند. آن گاه رسول خدا (ص) را خداوند آگاه فرمود که چه بر سر پیمان نامه ایشان آمده است و موریانه همه موادی را که مشتمل بر ظلم و ستم بوده از میان برده است و فقط اسامی خداوند که در آن ذکر شده بوده باقی مانده است.

عبداللہ بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن فیاض، از عکرمه نقل می کند: * قریش عهدنامه بی در مورد رفتار با رسول خدا نوشتند و بر آن سه مهر زدند | آن را در سه صندوقچه تو در تو قرار دادند | با وجود آن خداوند موریانه را بر آن مسلط فرمود که همه چیز آن جز نام خدا را از میان برد.

عبداللہ بن موسی^۱ از اسرائیل، از جابر نقل می کند که می گفته است محمد بن علی و عکرمه می گفتند: * موریانه همه چیز نامه را جز کلمه «باسمک اللهم» را از میان برده بود. عبداللہ موسی از اسرائیل، از جابر نقل می کند که می گفته است پیرمردی از اهل مکه که عهدنامه پیش پدر بزرگش بوده است، می گفت: * موریانه همه چیز آن جز کلمه «باسمک اللهم» را خورده بود.

محمد بن عمر واقدی در دنباله سخن خود می گوید: پیامبر (ص) موضوع مسلط شدن موریانه بر عهدنامه را به ابوطالب فرمود و ابوطالب آن را به برادران خود گفت و همگی به مسجد الحرام آمدند. ابوطالب به کافران قریش گفت: برادرزاده ام که هیچ گاه دروغ نمی گوید به من خبر داده است که خداوند بر پیمان نامه شما موریانه را مسلط فرموده و هر مطلبی را که مربوط به ظلم و جور و قطع رحم بوده است خورده و از میان برده است و آنچه که در آن نام خدا بوده باقی مانده است. اگر برادرزاده ام راست گفته باشد، شما از این همه بداندیشی و بد رفتاری دست بردارید و اگر دروغ گفته باشد، او را به شما می سپرم تا بکشیدش و اگر هم خواستید او را زنده نگه دارید، گفتند: انصاف دادی و فرستادند

۱. عبداللہ بن موسی، که ابن سعد در طبقات مکرر از او روایت نقل کرده است از بزرگان محدثان شعه و در ابن حال از منابع مورد احترام بحاری است. برای اطلاع از رهد و مقام علمی او از دیدگاه اهل سنت، رکذ: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، ذیل شماره ۵۴۰۰. م.

پیمان نامه را آوردند. و چون آن را گشودند همچنان بود که پیامبر فرموده بود. سخت ناراحت شدند و سر به زیر افکندند، ابوطالب گفت: چرا باید پس از روشن شدن موضوع ما همچنان زندانی و محاصره باشیم؟! و میان پرده و دیوار کعبه رفتند و ابوطالب عرض کرد: پروردگارا ما را به آنان که بر ما ستم کردند و حقوق خویشاوندی را بریدند و انجام کارهای ناروا را نسبت به ما روا دانستند، یاری فرمای و پیروز گردان و سپس به دره برگشتند. گروهی از سران قریش این رفتار با بنی هاشم را مورد نکوهش قرار دادند که از جمله ایشان مطعم بن عدی، عدی بن قیس، زمعه بن اسود، ابوالبختری بن هاشم، زهیر بن ابی امیه بودند و آنان جامه و سلاح جنگی پوشیدند و پیش بنی هاشم و بنی مطلب رفتند و دستور دادند بیرون آیند و به خاندهای خود بروند و چون قریش چنین دیدند، درمانده شدند و دانستند که آنان بنی هاشم را تسلیم نخواهند کرد، بیرون آمدن بنی هاشم از آن دره در سال دهم بعثت صورت گرفت.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی اظهاراً مقصود حضرت امام باقر (ع) است | نقل می کند: رسول خدا (ص) و خاندان ایشان دو سال در دره محصور بودند و حکم می گوید چند سال.

علت رفتن رسول خدا (ص) به طائف

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و منذر بن عبدالله از بعضی از اصحاب خود، از حکیم بن حزام، همچنین محمد بن عبدالله از پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر نقل می کنند که می گفته اند: چون ابوطالب و خدیجه در فاصله سی و پنج روز درگذشتند، دو مصیبت بزرگ به پیامبر (ص) رسید که در خانه خود نشست و کمتر از خانه بیرون می آمد و قریش هم سخت آن حضرت را آزار می دادند و هرگز چنان نکرده بودند و آن طمع را هم نداشتند که کار به آن جا کشد. این موضوع به اطلاع ابولهب رسید. پیش آن حضرت آمد و گفت به همان طریق که زمان زندگی ابوطالب رفتار می کردی رفتار کن که سوگند به لات تا من زنده باشم کسی بر تو دست نخواهد یافت. اتفاقاً ابن عیطله پیامبر (ص) را دشنام داد و ابولهب به او حمله کرد، ابن عیطله در حالی که می گریخت فریاد می کشید: ای گروه قریش، ابو عتبه از دین برگشته است. قریش آمدند و دور ابولهب جمع

شدند. ابولهب گفت: من از دین عبدالمطلب برنگشته‌ام ولی از برادرزاده خود دفاع می‌کنم و نباید به او ستم شود و باید آنچه می‌خواهد انجام دهد، گفتند نیکو و پسندیده کردی و صله رحم بجا آوردی. و چند روز پیامبر (ص) رفت و آمد می‌کرد و کسی از قریش مزاحم او نمی‌شد و از ابولهب می‌ترسیدند تا اینکه عقبه بن ابی معیط و ابوجهل بن هشام پیش ابولهب آمدند و پرسیدند: آیا برادرزاده‌ات به تو گفته است پدرت کجاست؟ ابولهب از پیامبر (ص) پرسید: عبدالمطلب کجاست؟ فرمود: همراه قوم خودش، ابولهب پیش آن دو رفت و گفت: پرسیدم و گفتم که همراه قوم خود خواهد بود. آن دو گفتند: او می‌پندارد که عبدالمطلب در آتش است، ابولهب پرسید: ای محمد آیا عبدالمطلب در دوزخ است؟ فرمود: آری او و هرکس که بر آن آیین مرده باشد در دوزخ است. ابولهب گفت: به خدا سوگند هرگز دشمن را از تو دفع نمی‌کنم، چگونه تصور می‌کنی که عبدالمطلب در آتش است و او و افراد دیگر قریش سخت‌گیری کردند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالحویرث، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند * چون ابوطالب درگذشت، قریش شروع به آزار رسول خدا کردند و بی‌باکانه رفتار می‌کردند. پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه در اواخر شوال سال دهم بعثت به طائف رفت.

محمد بن عمر واقدی با اسناد دیگری نقل می‌کند * پیامبر (ص) ده روز در طائف ماند و هیچ‌یک از اشراف ایشان را فراموش نکرد و پیش آنها رفت و به اسلام دعوتشان فرمود، هیچ‌کدام پاسخ مثبت ندادند و بر جوانان خود ترسیدند و گفتند از شهر ما بیرون برو و جایی برو که دعوت تو را بپذیرند، سفلگان را هم شوراندند و شروع به سنگ زدن به پیامبر (ص) کردند. آن‌چنان که پاهای پیامبر مجروح شد و زید بن حارثه با جان خود آن حضرت را حفظ می‌کرد به طوری که سرش چند شکاف برداشت و پیامبر (ص) از طائف به سوی مکه برگشت و از این جهت که هیچ مرد و زنی دعوتش را نپذیرفته بود، اندوهگین بود. چون به محل نخله رسید برای نماز شب برخاست و تنی چند از جن پیش او آمدند که هفت نفر از جن نصیبین بودند و قرآن گوش دادند و رسول خدا تا این آیه نازل نشده بود متوجه ایشان نبود «و هنگامی که متوجه گردانیدیم به تو جماعتی از جن را که می‌شنیدند

قرآن را و این گروه از جن همانهایی بودند که در نخله متوجه آن حضرت شدند. پیامبر (ص) چند روزی در نخله اقامت کرد، زید بن حارثه گفت: با اینکه قریش شما را بیرون کرده‌اند چگونه دوباره می‌خواهی آنجا بروی؟ فرمود: خداوند برای این سختی که می‌بینی گشایش و راه خروجی قرار خواهد داد و خداوند آیین خود و پیامبر خویش را یاری خواهد فرمود و به غار حرا آمد و مردی از خزاعه را پیش مطعم بن عدی فرستاد و پیام داد آیا من در پناه تو می‌توانم به مکه بیایم؟ او گفت: آری، و فرزندان و خویشاوندان را فراخواند و سلاح برگرفتند و در گوشه‌های کعبه ایستادند و گفت: من محمد (ص) را در پناه خود گرفتم و پیامبر (ص) همراه زید بن حارثه وارد مسجد الحرام شد. مطعم بن عدی همچنان که بر شتر خود سوار بود گفت: ای گروه قریش، من محمد (ص) را پناه دادم و هیچ‌یک از شما نباید معترض او شود، پیامبر (ص) خود را به حجر الاسود رساند و استلام فرمود و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود برگشت و مطعم بن عدی و فرزندان آن حضرت را احاطه کرده و در میان خود گرفته بودند.

خبر معراج و واجب شدن نماز

محمد بن عمر واقفی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سُبْرَة و رجال دیگر خود، نقل می‌کند: پیامبر (ص) از خداوند مسألت می‌کرد که بهشت و دوزخ را به او ارائه فرماید. چون شب شنبه هفدهم رمضان هیجده ماه قبل از هجرت فرا رسید، در حالی که پیامبر (ص) در خانه خود به پشت خفته بود، جبرئیل و میکائیل پیش او آمدند و گفتند برای دیدار آنچه از خداوند مسألت کرده بودی حرکت کن و آن حضرت را با خود میان مقام ابراهیم و زمزم آوردند و نزدبانی آوردند که از همه چیز نیک‌منظرتر بود و او را به یک‌یک آسمانها بردند و در آن با پیامبران دیدار کرد و تا سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى پیش رفت و بهشت و دوزخ را به او نشان دادند. پیامبر (ص) می‌گوید، و چون به آسمان هفتم رسیدم چیزی جز صدای حرکت قلمها را نمی‌شنیدم، و در این هنگام نسا‌های پنجگانه بر پیامبر (ص) واجب شد و جبرئیل آمد و همراه پیامبر نسا‌های پنجگانه را به هنگام خود گزارد.

خبر شبی که پیامبر (ص) را شبانه به بیت المقدس بردند

محمد بن عمر واقفی از اُسامة بن زید لثی، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش، همچنین از موسی بن یعقوب زعمی، از پدرش، از پدر بزرگش، از ام سلمه، و موسی بن یعقوب با اسناد دیگری از ابوالاسود، از عُرْوَة، از عایشه و همچنین واقفی از اسحاق بن حازم، از وَهَب بن کیسان، از ابومره غلام عقیل، از ام‌هانی دختر ابوطالب و همچنین عبدالله بن جعفر از زکریا بن عمرو، از ابن ابی مُلَیْکَة، از ابن عباس و دیگران که سلسله اسنادشان هم